

## جلسه‌ی ۱۱۲ تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی بقره

حجت‌الاسلام والمسلمین قاسمیان - ۵ شنبه ۳ اسفند ۹۸

### فهرست مطالب

- ۱- سَفِيهٌ نَفْسَةٌ..... ۳
- ۱-۱- معنای سفیه و رشید در قرآن..... ۳
- ۱-۱-۱- یافتن معنای واژگان قرآن، از استعمالات قرآنی آن واژه نه معنای عرفی آن..... ۳
- ۱-۲- معنای «رشد» هم پایه معنای «سلامت قلب»..... ۴
- ۱-۲-۱- نشانه قلب سلیم؛ درگیر شدن با طواغیت عالم..... ۴
- ۱-۲-۲- تم سیاسی\_اجتماعی داشتن عناوین «سلامت» یا «مریض» بودن قلب در قرآن..... ۵
- ۲- بحث تسلیم (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ قَالَ أَسْلَمْتُ)..... ۵
- ۱-۲- «تسلیم بودن» علامت «اصطفا» (وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ) و «رشد» ابراهیم عليه السلام..... ۵
- ۲-۲- مقدمه‌ای بر بحث..... ۶
- ۱-۲-۲- «آزادی»؛ مرکز ثقل رایج در دنیا..... ۶
- ۱-۲-۲- آمدن مفاهیم برگرفته از غرب، با تمام اقتضائاتش..... ۶
- ۲-۲-۲- «عبودیت»؛ مرکز ثقل قرآن..... ۷
- ۳-۲- برگزیدگی ابراهیم عليه السلام به دلیل اوج تسلیم و عبودیت..... ۸
- ۱-۳-۲- «صِبْغَةَ اللَّهِ» یعنی نفوذ عبودیت حتی در حوزه‌ی اختیار انسان..... ۸
- ۴-۲- إِذْ قَالَ لَهُ... یعنی وحی کلام یا وحی فعل..... ۹
- ۱-۴-۲- ارزش اختیار انسان در انتخاب «بندگی»..... ۹
- ۲-۴-۲- وحی فعل، مرحله بالای تسلیم..... ۱۰
- ۵-۲- تفاوت ریشه‌ای «آزادی» و «عبودیت»..... ۱۰
- ۱-۵-۲- وحی فعل به جامعه از اثرات اجتماعی پذیرش «عبودیت»..... ۱۲
- ۲-۵-۲- اسلام، مدافع اختیار و آزادی..... ۱۲

آیه‌ی اصلی: ۱۳۰ و ۱۳۱ بقره

سایر آیات: ۱۲ و ۳۶ احزاب، ۷۳ انبیاء.

موضوعات اصلی: سفیه و رشید، تسلیم، آزادی و عبودیت.

موضوعات فرعی: واژگان قرآن، قلب سلیم، قلب مریض، صبغه الله، اختیار، وحی فعل.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(بقره: ۱۳۰) وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ؛ (بقره: ۱۳۱) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛

## ۱- سَفِهَ نَفْسَهُ

### ۱-۱- معنای سفیه و رشید در قرآن

#### ۱-۱-۱ یافتن معانی واژگان قرآن، از استعمالات قرآنی آن واژه نه معنای عرفی آن

[۲] بحث سفاهت در برابر رشد بود در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام و ما به این ترکیب واژگانی قرآن دقت کردیم و [دریافتیم] قرآن واژه‌ی خودش را دارد، و معنای [واژه‌ها در] آن، لزوماً معنای عرفی آن واژه نیست. کما اینکه نشان دادیم بحث بی‌سواد و باسواد در قرآن متفاوت است با بحث بی‌سواد و باسواد که ما امروزه طرح می‌کنیم. بحث امی و اهل کتاب، بحث عقل و جهل در قرآن فرق دارد با آنچه که امروزه می‌گوییم و همچنین بحث سفاهت و کودنی و رشد با آنچه که امروز از معنای سفاهت و مثلاً گواهی رشد فهمیده می‌شود.

[۳] در قرآن باید واژه‌ها با خود قرآن معنا بشود، نه اینکه شما معنای واژه را از عرف بگیرید. مثلاً داریم «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه» ما باید برویم ببینیم الان «علم» در قرآن چه معنایی دارد؟! ما کاری به بی‌سواد و باسواد نداریم و این روایت ربطی به این بحث‌ها ندارد. امروز «علم» تبدیل واژگانی شده به Science و Knowledge و ما می‌خواهیم این معنای از «علم» را به زور به مفهوم دینی «علم» تحمیل کنیم در صورتی که باید ببینیم علمی که دین گفته منظورش چیست. لذا این یک بحث بسیار جدی در حوزه **فهم معنای قرآن** است که شما نباید بروید لغت را نگاه بکنید و از لغت به قرآن برگردید. لغت با زبان عرفی لغت معنا شده و ما نمی‌توانیم این معنای عرفی را بکشانیم در فضاهای تخصصی. ما حتی با اشعار حافظ هم نمی‌توانیم این کار را بکنیم؛ مثلاً «پیر مغان» را به «سالخورده دشت» معنا کنید از آن «کانون بازنشستگی» بفهمید! بلکه باید ببینید «پیر» در فرهنگ حافظ به معنای چیست؟ آیا به معنی سالخورده است؟ یا معنای دیگری دارد؟ شما نمی‌توانید معنای پیر مغان را از زبان عرف بگیرید و با آن اشعار حافظ را معنا کنید. باید ببینید این ترکیب واژگانی در خود شعر حافظ به چه معناست.

[۶] خیلی‌ها از لغت استفاده می‌کنند و می‌خواهند با آن قرآن معنا کنند! در صورتی که باید ببینیم این لغت در قرآن چه استعمالاتی شده تا معنای لغت دربیاید؛ چون از استعمالات، معنای لغت در می‌آید. اساساً آدم همین جوری که زندگی می‌کند، از استعمالات، زبان مادری را یاد می‌گیرد؛ مثلاً به بچه می‌گویند: آب را بخور! و بعد یک مایع بی‌رنگی را برمی‌دارند و به او می‌دهند و بچه از استعمال، معنی لغات را کشف می‌کند. انسان از روی استعمالات، معنا را می‌فهمد. قرآن هم همین جوری است.

[۷] یکی از اشتباهات این است که شما می‌روید معنی لغت قرآن را در کتاب لغت پیدا می‌کنید، در صورتی که لغت براساس زبان عرفی نوشته شده و در قرآن لزوماً زبان عرفی مراعات نشده. یا آن زبان را گرفته و به شدت آن را ارتقاء داده است؛ مثلاً ممکن است در بحث «اسم» («اسم» را مطرح کردم برای اینکه با این عناوین اسلام ارتباط دارد) ما

به چه چیزی می‌گوییم «اسم»؟ ما به نامگذاری می‌گوییم «اسم». ولی قرآن این‌گونه نیست لذا وقتی می‌گوییم «بسم الله الرحمن الرحيم»، یک مرتبه‌ی آن، همین اسمی است که ما می‌گوییم؛ علامه اول بسم الله می‌گوید: به نام نامی خدا ضعیف‌ترین تعبیر بسم الله است. ولی وقتی در اسماء الهی بحث تعلیم «اسم» را داریم ( که (بقره: ۳۰) وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ...؛ به آدم «اسم» تعلیم داده شده) وقتی آیات را می‌کاوییم می‌بینیم بعد از «اسم»، بحث «حرف» و «کلمه» شده است. اینکه عیسی علیه‌السلام کلمه‌ای از کلمات الله است و موجودات «کلمه» هستند، این به زبان عرفی ما شبیه نیست. این زبان خاص قرآن است. قرآن «اسم» را از زبان عرفی می‌گیرد و به یک چیز دیگر تبدیل می‌کند کما اینکه «عبد» را از زبان عرفی می‌گیرد و به یک چیز دیگر تبدیل می‌کند تا با منطق و فرهنگ خودش سازگار باشد. از این جهت تا رسیدید به «عبد» و «صلاح» و «رشد» و «طاعت» و «حماقت» نگوید: "من که مفهوم این را می‌دانم!" اصلاً این طور نیست؛ چون ممکن است شما به یک چیزی بگویید «رشد»، و قرآن دقیقاً به آن بگوید «سفاهت». شما از روی استعمالات این کلمه در قرآن، می‌فهمید منظور از این لغت چیز دیگری است. این از نکاتی است که باید به آن دقت کرد و ما هم سعی می‌کنیم دقت کنیم که معنی «حماقت» و «سفاهت» را از قرآن درآوریم.

## ۱-۲- معنای «رشد» هم پایه معنای «سلامت قلب»

### ۱-۲-۱- نشانه قلب سلیم؛ درگیر شدن با طواغیت عالم

[۱۳] به مناسبت همین بحث «سفاهت» و «رشد»، همان چیزی که در سوره انبیاء رشد بود که (انبیاء: ۵۱) وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ... و بعد رفت سراغ بت‌شکنی حضرت ابراهیم علیه‌السلام، در سوره صافات همانطور گزارش می‌کند منتها با یک واژه جدید؛ از آیه ۸۳ دارد: (صافات: ۸۳) وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ؛ (صافات: ۸۴) إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛ از شیعیان نوح علیه‌السلام، ابراهیم علیه‌السلام است که به سمت پروردگارش با یک قلب سلیم رفت. حالا این قلب چگونه سلیم است؟ (صافات: ۸۵) إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ؛ (صافات: ۸۶) أَلِفُكَا إِلَهَةٌ دُونَ اللَّهِ تَرِيدُونَ؛ (صافات: ۸۷) فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛<sup>۱</sup> بالاخره مردم او را در آتش انداختند تا می‌رسد به آیه (صافات: ۹۹) وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ؛ من به سمت پروردگرم حرکت می‌کنم؛ یعنی وقتی من ابراهیم، می‌خواهم به سمت پروردگرم حرکت کنم، بت می‌شکنم؛ یعنی قلب سلیم با طاعت درگیر می‌شود، لذا این می‌شود سلامت قلب و اگر کسی با طواغیت و بت‌شکنی کار نداشت و آدمی است که دارد زندگیش را می‌کند، این قلب از نظر قرآن قلب مریض محسوب می‌شود، حتی اگر به جهت اخلاقی دارد زندگی خوبی می‌کند؛ مثلاً نماز و روزه و روضه و خمس و حتی کمک به هم‌نوعشان هم دارد و مجموعاً یک زندگی اخلاقی دارند، ولی کاری به طواغیت عالم ندارد؛ کاری به این بحث ندارد که همه را بیاورد زیر پوشش ربوبیت الله؛ این در یک حدی می‌شود «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ». بستگی دارد در چه آزمایشی قرار بگیرد؟! که در آن آزمایش لنگ می‌زند. (ما به عنوان فرغون فروش از بلبیرینگهای استوک ماشین استفاده می‌کنیم، ساچمه‌های این‌ها که کچل می‌شود، در سرعت فرغون خیلی مؤثر است، ولی همین در سرعت ماشین، یا در سرعت موشک جواب نمی‌دهد). در حدی انسان می‌شود «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، بستگی دارد در چه ابتلاء و آزمایشی قرار بگیرد تا ببیند این در یک سرعتی جواب می‌دهد یا نمی‌دهد؟!

۱. [یاد کن] هنگامی را که به پدر و قومش گفت: چیست آنچه می‌پرستید؟ (۸۵) آیا به جای خدا معبودان دروغین را می‌خواهید. (۸۶) شما درباره‌ی پروردگار جهانیان چه گمان می‌برید؟! (۸۷)

[۱۰] الان تا می‌گویند (احزاب: ۱۲) **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**؛ از آن مرض اخلاقی می‌فهمند. در مورد «قلب مریض»، مرکز ثقل بحثشان را می‌گذارند روی اینکه طرف، انحراف اخلاقی دارد. و گاهی برای آن این آیه را شاهد می‌آورند (احزاب: ۳۲) **...فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**؛ به همسران پیامبر می‌گوید: قول خاضع نکنید تا قلب‌های مریض در شما طمع نکنند. در ذهن بعضی معنی این آیه «انحرافات اخلاقی» تصور می‌شود، در صورتی که بحث آیه (۱۲) سوره احزاب) انحرافات اخلاقی نیست. این مثل این است که من به شما بگویم: یک جریان نفاقی طمع کرده به فرزندان امام خمینی<sup>۹۰</sup> که از آنان سوء استفاده کند. حالا معنی این حرف چیست؟ آیا به معنی سوءاستفاده جنسی است؟! معلوم است که به «تناسب حکم و موضوع» این سوء استفاده یعنی سوءاستفاده‌های سیاسی و این‌ها که **«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»** دارند این سوءاستفاده‌های سیاسی را می‌کنند. این آیه هم یعنی حرف خودشان را در بیت نبی ببرند، بچرخانند و آن حرف از بیت نبی خارج بشود.

[۱۲] برای ما کلمات «سلیم» و «مریض» یک مرکز ثقل معنایی دارد، لذا به جهت زبان عرفی وقتی می‌گوییم طرف مریض است، یعنی بیمار است و باید به پزشک مراجعه کند. در صورتی که وقتی قرآن می‌گوید: طرف مریض است، مرکز ثقلش فرق دارد. قرآن خیلی معنای «مرض» را به مرض جسمی تعبیر نمی‌کند، بلکه به مرض‌های قلبی می‌زند. تازه آن که **«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»** دارد، در مقابل کسی است که «سلامت قلب» دارد که آن هم معنای خاص خودش را دارد. مرکز ثقل **«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»** در قرآن حتی انحرافات اخلاقی هم نیست. لذا کسی که قرآن می‌خواند وقتی به عبارت **«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»** رسید باید سنسورهایش بزند که این عبارت راجع به یکی از مباحث سیاسی\_اجتماعی دارد حرف می‌زند. برای همین این عبارت را مرتب کنار بحث منافقین می‌آورد.

[۱۸] لذا علامت **سلامت قلب** حضرت ابراهیم علیه‌السلام برمی‌گردد به اینکه می‌گوید: (صافات: ۹۹) **وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ**؛ من حرکت می‌کنم به سمت خدا و خدا هم مرا هدایت می‌کند. من حرکت‌هایم باید حرکت‌های به سمت خدا باشد، خدا درستش می‌کند. (صافات: ۱۰۰) **رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ**؛ خدایا مرا از صالحین قرار بده! این بحث بعدی است که در نتیجه (صافات: ۱۰۳) **فَبَشِّرْنَاهُ بِبَعْلَامٍ حَلِيمٍ**؛ و در ادامه بحث تسلیم حضرت ابراهیم علیه‌السلام.

## ۲- بحث تسلیم (إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ قَالَ أَسْلَمْتُ)

### ۲-۱- «تسلیم بودن» علامت «اصطفا» (وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ) و «رشد» ابراهیم علیه‌السلام

[۱۹] نکته‌ای که راجع به سلامت عرض شد، ضمانت آیات پس از این است. چون بعد از این راجع به آیات حضرت ابراهیم علیه‌السلام، مرتب درباره تسلیم حضرت ابراهیم علیه‌السلام صحبت می‌شود و توصیه به مسلم بودن دارد. یک سطح تسلیمی حضرت ابراهیم علیه‌السلام دارد بروز می‌کند که ضمانت «اصطفاء» و صلاحیت و «رشد» آن حضرت است. در آیه دارد (بقره: ۱۳۰) **وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ**؛ حالا چه موقع؟ کجا؟ چطور؟ (بقره: ۱۳۱) **إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ**؛ علامت اصطفاء و صلاحیت او، همین است که وقتی گفتند: تسلیم شو! گفت: من تسلیم رب العالمین‌ام؛ یعنی تسلیم کسی هستم که قرار است بر همه عالم مدیریت کند. او نمی‌تواند نقطه‌ای از عالم را ببیند که زیر پر رب‌العالمین نباشد. وقتی می‌گویند: **«أَسْلِمُ»!** می‌گوید: **«أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»**؛ من تسلیم ربی هستم که همه عالم را مدیریت می‌کند. این

علامت اصطفاء و برگزیدگی است. اگر کسی می‌خواهد به «اصطفاء» برسد، او هم باید همین حرفش باشد که من تسلیم کسی هستم که می‌خواهد همه عالمیان را مدیریت کند. اگر سلیم القلب هستم به خاطر همین است.

## ۲-۲- مقدمه‌ای بر بحث

### ۱-۲-۲ «آزادی»؛ مرکز ثقل رایج در دنیا

[۲۲] من یک مقدمه‌ای بگویم چون این بحث، بحث مهمی است.

یک ادبیات‌هایی خاص قرآن است که در ادبیات‌های رایج ما به گونه دیگری اتفاق افتاده؛ ما امروزه دو مفهوم داریم که تقریباً دو جریان را به خودشان اختصاص می‌دهند: مفهوم «عدالت» و «آزادی». حتی در بحث‌های اقتصادی، مثلاً کسانی که چپ اقتصادی محسوب می‌شوند، به دنبال عدالت‌اند و کسانی که راست اقتصادی محسوب می‌شوند به دنبال آزادی هستند. این دو مفهوم از مفاهیم امروزی است که تقریباً با هم درگیرند: کسانی که مرکز ثقلشان را روی آزادی می‌گذارند و کسانی که مرکز ثقلشان را بر عدالت می‌گذارند. به عبارتی دنیا از این نقطه قیچی شده است.

[۲۳] قرآن اصلاً چنین ترکیبی در واژگانش ندارد. اولاً خیلی مفهومی به نام «آزادی» ندارد. برعکس امروز که ما مفهومی را به حالت مرکز ثقلی درباره آزادی داریم. البته در بحث‌های فقهی داریم که «الناس مسلطون علی اموالهم». این در فقه ذیل مفهومی به نام «اختیار» است نه آزادی.

### ۲-۲-۱- آمدن مفاهیم برگرفته از غرب، با تمام اقتضائاتش

مفهوم «آزادی» مفهومی نسبتاً جدید است که در غرب تولید شده و آن مفهوم با تمام اقتضائاتش می‌آید. خیلی دقت کنید! وقتی شما یک مفهومی را دارید استفاده می‌کنید، با تمام بند و بیل ساختگی‌اش که در یک نقطه‌ای در عالم ساخته شده شروع می‌کند به مفهوم سازی.

یکی از دقت‌هایی که حضرت آقا دارند، استفاده از مفاهیم است. مثلاً می‌گویند: از لفظ «توسعه» استفاده نکنید! از لفظ «پیشرفت» استفاده کنید؛ چون «توسعه» مفهومی است با یک عالمه بند و بیل! که در یک جایی ساخته شده و وقتی شما لفظ را وارد می‌کنید با تمام بند و بیلش وارد می‌شود. یا مثلاً در بحث خانواده بحث «خشونت علیه زنان» آمده در صورتی که ما چنین چیزی نداریم، ما «ظلم علیه زن» داریم. بعضی می‌گویند چرا شما نسبت به «خشونت» حساسیت دارید؟ این حساسیت برای این است که این لفظ با یک عالمه بند و بیل همراه است. یعنی اگر مردی از عصبانیت در را بکوبد، این خشونت علیه زنان محسوب می‌شود. بعد این «خشونت» یکسری قانون دارد.

[۲۴] پس وقتی مفهوم می‌آید، بدانید که مفهوم خالص و لخت نمی‌آید، بلکه با تمام لباس‌ها و قشور معنایی‌اش می‌آید. این خیلی حرف مهمی است.

[۲۴] امروزه اگر دقت کنید، می‌بینید ما روی بحث «حق و تکلیف» بیشتر «حق» دارد مهم می‌شود! ما دیگر کمتر از «تکلیف» صحبت می‌کنیم. در دوره جوانی ما اصلاً سؤال‌هایی که رد و بدل می‌شد این بود که تکلیف من اینجا چیست؟ خیلی‌ها در انتخاب رشته دنبال وظیفه بودند، ولی امروزه مرکز ثقل از «تکلیف» خارج و به سمت «حق» آمده! امروزه آدم‌ها دنبال این هستند که حق من چیست؟ لذا وقتی بحث در خانواده از روی «تکلیف» به سمت

«حق» می‌رود، خانواده را به هم می‌زند. گاهی شما می‌خواهید تکلیف خودتان را در خانواده بدانید و گاهی می‌خواهید حقوقتان را در خانواده ببینید چیست؟! این بحث بین مرد و زن هم هیچ فرقی ندارد. یعنی مرد و زن هر دو به دنبال حقوقشان هستند، در صورتی که قبلاً دنبال این بودند که تکلیفشان در خانواده چیست؛ نه اینکه حقوقشان چیست. ممکن است این‌ها دو روی یک سکه باشند، ولی مرکز ثقل‌هایشان فرق می‌کند.

## ۲-۲-۲ - «عبودیت»: مرکز ثقل قرآن

[۲۷] مفهوم «عبودیت» که این همه در قرآن تأکید می‌شود، وقتی شما قرآن می‌خوانید، می‌بینید تا دلتان بخواهد بحث «عبودیت» و مفهوم بردگی و بندگی دارد. در مقابل، اصلاً شما مفهوم آزادی نمی‌بینید. البته مفهوم «اختیار» وجود دارد، ولی آن هم اختیاری است که محدوده دارد: (احزاب: ۳۶) **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...**<sup>۲</sup> اصلاً مؤمن اختیار ندارد. مؤمن هرچقدر جلو می‌رود، بیش از هرچیز بندگی دارد تا اینکه از خودش اختیار داشته باشد. این‌ها در فلسفه سیاسی ما تأثیر جدی می‌گذارد. وقتی شما با روح بندگی وارد این فضا می‌شوید فرق دارد با روح آزادی. آزادی یعنی چه؟ یعنی اینکه من آزادم این کار و آن کار را بکنم. من، منم و آزادم که چه کارهایی بکنم. منم و آزادم که چه فکریایی بکنم. منم و آزادم که چه برنامه‌هایی برای خودم داشته باشم یا در اشل اجتماعی مردمی هستند که آزادند هرکاری می‌خواهند بکنند. سرنوشت حکومتشان را هرطور خواستند رقم بزنند. نه اینکه مردمی هستند که مکلف هستند به اینکه سرنوشت خودشان را به فلان سمت ببرند.

[۲۹] دقت می‌کنید که چه تفاوتی میان این دو مرکز ثقل وجود دارد؟! (دارم دقیق مهندسی حرف می‌زنم) **مرکز ثقل** مهم است. نمی‌گویم نیست، بلکه دارم گزارشی از مرکز ثقل می‌دهم. **مرکز ثقل و سوزن قرآن روی «عبودیت»** بنا شده نه روی «آزادی». اگر اختیاری هم هست و گفته شده «در دین کراهت نیست» به دلیل اینکه ما آیات را نصفه می‌خوانیم، نصفه هم می‌فهمیم.<sup>۳</sup> (بقره: ۲۵۶) **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...** هم همین است که بعدش دارد: **...قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...**؛ رشد که از غیّ مشخص است. حالا اگر تو می‌خواهی در «غیّ» بروی؟ برو! این خیلی فرق دارد با این که طرف بگوید: «آزادم هرکار می‌خواهم بکنم!» در صورتی که من آزاد نیستم که هرکاری دلم خواست بکنم، ولی درست است که بگویم من **مختارم** که خودم را بیندازم در چاه! خدا هم جلوی مرا نمی‌گیرد. (بقره: ۲۵۶) **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...**

[۳۲] در آیه ۳۶ سوره احزاب وقتی پای دین وسط می‌آید، می‌گوید رابطه عالم براساس عبد و مولاست؛ چون وقتی شما بحث عبد بودن را مطرح می‌کنی یک سر دیگری دارد و آن «مولا» است. برای همین قرآن به شدت رابطه‌اش رابطه عبد و مولاست. ولی وقتی شما آزادی را مطرح می‌کنی یعنی سری ندارد؛ چون از یک مبدأ شروع می‌شود و آن هم خودت هستی؛ یعنی بدانید وقتی شما روی این مفهوم تأکید می‌کنی، چه ثمراتی دارد! چون تا بگویی عبد یک سر آن مولاست و باید تکلیف مولا را مشخص کنی، ولی وقتی می‌گویی «آزادی» دیگر سر دیگری ندارد. این مفهوم

۲. و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کنند برای آنان در کار خودشان اختیار باشد؛

۳. طرف سردر خانه‌اش زده بود (میل: ۴۰). **...هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي...**؛ گفتم: این خوب است ولی دو کلمه بعد آیه را هم بنویس که (میل: ۴۰). **...هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ...**؛ (این از فضل و احسان پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا سپاس گزارم یا بنده ای ناسپاسم؟) آن وقت می‌بینی که پوستت کنده می‌شود. فضل برای این است که معلوم شود کفران می‌کنم یا شکر؟! نه اینکه من آزادم و فضل ربی یعنی عشق و حال! وقتی آیه را کامل نوشتی زدی آن وقت وضعیت حضورت در عالم مشخص می‌شود.

ذات‌الاضافه نیست که باید یک طرف دیگر داشته باشد تا مفهوم کامل شود. مبدأ آزادی از کجا شروع می‌شود؟ از خود! این است که وقتی کسی از خودش شروع می‌کند، تبدیل می‌شود به مرکز ثقل مفهوم آزادی. اینکه آزادم حکومت را انتخاب کنم. حتی در رأی دادن یک موقع می‌گویم تکلیف دارم که رأی بدهم، ولی یک موقع می‌گوید: من آزادم که رأی بدهم به هر که دلم خواست. کلاً این عبارت «دلم خواست. من آزادم» می‌شود همان مرکز ثقلی که امروز واقعاً به عنوان یک امر «لَا رَيْبَ فِيهِ» در ذهن ما هست که من آزادم! در صورتی که این مفهومی غرب ساخته است و ما اصلاً با این مفهوم کاری نداریم. ما با مفهوم «عبودیت» کار داریم.

## ۲-۳- برگزیدگی ابراهیم علیه‌السلام به دلیل اوج تسلیم و عبودیت

[۳۴] اهمیت این بحث به خاطر این است که بحث «اسلام و تسلیم» در نقطه‌های اوج آن، درباره حضرت ابراهیم علیه‌السلام مطرح می‌شود که اگر ابراهیم علیه‌السلام برگزیده است به خاطر اوج تسلیم و بندگی اوست. برای همین است که وقتی شما در قرآن نگاه می‌کنید، می‌بینید وقتی می‌خواهد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در معراج خیلی تعریف بکند، می‌گوید: (اسراء: ۱) «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا...» من «بنده» را بالا آوردم؛ یعنی نقطه اوج آدم، بندگی است. یا وقتی در نقطه اوج می‌خواهند به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرآن بدهند، می‌گویند: (کهف: ۱) «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ...» من به «بنده» کتاب دادم. در تشهد هم وقتی می‌خواهید شهادت بدهید، اولین چیزی که شهادت می‌دهید درباره پیغمبر این است که «وآشهد ان محمدا عبده و رسوله».

## ۲-۳-۱- «صِبْغَةَ اللَّهِ» یعنی نفوذ عبودیت حتی در حوزه‌ی اختیار انسان

[۳۶] این تأکید بر اسلام موجب یک نکته‌ای می‌شود در آیات بعد و آن «صِبْغَةَ اللَّهِ» است که (بقره: ۱۳۸) «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً...» رنگ، رنگ خدا؛ اگر چیزی قرار است رنگ داشته باشد، رنگ خداست و چه رنگی بهتر از رنگ خدا؟ آن هم نه رنگ روی دیوار که رنگ رنگ. رنگ روی دیوار را می‌شود تراشید، ولی رنگ در قرآن مثلاً خود پاتیل رنگ است که در تمام اعماق خودش هم باز رنگ است. یعنی هرچقدر باز بکنی، باز رنگ است. نه به شکل رنگ روی دیوار مثل اینکه اعمال من، مال خودم است ولی این‌ها را ماست مالی کرده‌ام؛ یعنی به آن رنگ زده‌ام و آن را خدانا کرده‌ام. این رنگ خود شیء نیست. «صِبْغَةَ اللَّهِ» رنگ رنگ است و حضرت ابراهیم علیه‌السلام در این سطح می‌ایستد و همه را هم دعوت می‌کند که بیایید در این سطح بایستید و اساساً این فکر یک آثار سلوکی هم دارد؛ یعنی در یک سطحی ایستادن باعث می‌شود هرچه می‌آید تبدیل می‌شود به همان سطح، حتی دنیا. چون بالاخره شما در دنیا هم باید کار کنید؛ مثل اینکه من و شما کامپیوترمان را باز می‌کنیم، مال من 7 بالا می‌آید و مال شما 10 و هر که باز می‌کند یک چیزی بالا می‌آید. هر دو یک برق را می‌گیرند، منتها چون هر یک برای خودش شاکله‌ای پیدا کرده، یک چیز به خصوصی از آن بالا می‌آید. همین آب و هوا را یک درخت می‌گیرد و می‌کند سیب، یک درخت می‌گیرد می‌کند هیچ، یک درخت دیگر می‌کند هلو؛ بستگی دارد در چه سطحی ایستاده باشد. اگر «صِبْغَةَ اللَّهِ» و حد تسلیم ایجاد بشود، طرف غذا می‌خورد و لذت معنوی می‌برد! چون او در آن سطح ایستاده. یعنی از همه چیز آن لذت را دارد می‌برد.

[۳۹] این‌ها می‌شود وجه تسلیم بودن که (احزاب: ۳۶) «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...» هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای حق ندارد اگر خدا و رسول امری را تمام کردند، اختیاری داشته باشد.



حتی اختیار در منطقه الفراغ که آزادی که چکار بکنی، تا آنجاست که خدا و رسول چیزی را تمام کرده باشند و از آن به بعدش را هم نداریم! تازه آن قسمت منطقه الفراغ هم «صِبْغَةَ اللَّهِ» است. در مدل دین که نگاه بکنید، تا این رنگ خدایی را نزنند، در هیچ چیزی شما را ول نمی‌کند؛ یعنی شما می‌خواهی غذا بخوری، ذکر دارد. می‌خواهی دستشویی بروی ذکر دارد! خدا چه کار می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد بگوید در همان جاها هم اختیار نداری، یعنی بیا همان جاها هم عبودیت داشته باش! بیا مثل حضرت ابراهیم علیه‌السلام در سطحی بایست تا بگویی: من یک چشم خدایی پیدا کرده‌ام که (شعراء: ۷۹) **وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي**؛ (شعراء: ۸۰) **وَأِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي**؛ این حد از تسلیم را می‌گذارد به عنوان قله و می‌گوید به این سمت بروید! (احزاب: ۳۶) **وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا**؛ آن موقع اگر کسی عصیان بکند در گمراهی آشکار است.

## ۴-۲-۱ - **إِذْ قَالَ لَهُ... یعنی وحی کلام یا وحی فعل**

### ۴-۲-۱-۱ - **ارزش اختیار انسان در انتخاب «بندگی»**

[۴۲] (سؤال): ج: منظور این آزادی است که شما می‌گویید یا این آزادی که در غرب می‌گویند؟ اینکه شما می‌گویید یعنی اینکه من آزادم که «بنده» باشم. من آزادم که با آزادی خودم مسیری را انتخاب بکنم که به بندگی برسد. ما در دین بحث «حق» زیاد داریم مثل «رسالة الحقوق» امام سجاد علیه‌السلام که اگر دقت کنید همه‌اش تکلیف است! مثلاً می‌گوید: حق چشم این است که نامحرم نبیند. اینکه حق نیست! اگر به معنای واقعی آن نگاه کنید تبدیل کردن حق به عبودیت است؛ یعنی سامعه شما حق دارد عبودیت کند، چرا حق آن را نمی‌دهید؟! این افتاده دست تو و تو داری آن را له می‌کنی و هرز می‌بری! حق باصره شما این است که به صحنه آیات الهی نگاه کند، چرا حقش را نمی‌دهی؟! این به معنای واقعی حق آن است، ولی نه در ادبیات امروزین ما!

[۴۳] من اختیار و حق انتخاب دارم، ولی ارزش این است که من با اختیار خودم بروم بنده بشوم. در سوره انبیاء از آیه ۷۱ نشان می‌دهد که قرآن حضرت ابراهیم علیه‌السلام را صالح می‌داند: [۴۵] **وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ**؛ «ه» در «وَنَجَّيْنَاهُ» برمی‌گردد به حضرت ابراهیم علیه‌السلام. (انبیاء: ۷۲) **وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ**؛ همه این‌ها صالحین هستند. [۴۶] بعد می‌گوید: (انبیاء: ۷۳) **وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ...؛** یک موقع انسان به نقطه‌ای می‌رسد که به او «فعل» وحی می‌شود، نه علم! یعنی کلاً اختیارش از بین می‌رود، منتها این نوع اختیار نداشتن خوب است. این همان است که در ادعیه داریم: «اغنا بتدبيرك عن تدبيری»؛ خدایا! یک جور مرا تدبیر کن که من دیگر خودم را تدبیر نکنم. یک جور عقل مرا از من بگیر که من انتخاب نکنم که اگر من بخواهم انتخاب کنم خراب می‌کنم. من چه کسی هستم که بخواهم انتخاب بکنم؟! پس من

۴. [۴۳] ولی حضرت ابراهیم علیه‌السلام دعا می‌کند (شعراء: ۸۳) **رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ**؛ مرا به صالحین ملحق کن! قرآن در چند جا در جواب این دعا می‌گوید: (فره: ۱۳۰) **...وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ**؛ خدا قبول نمی‌کند! با اینکه در این آیات صالح بودن حضرت ابراهیم علیه‌السلام را تثبیت می‌کند، ولی وقتی دعا می‌کند که من را جزء صالحین قرار بده خدا قبول نمی‌کند! می‌گوید: در آخرت! اینجا خوبی، ولی صالح آن طرف! لذا دقیقاً معلوم می‌شود که حضرت ابراهیم علیه‌السلام حضرت خفنی است، ولی وقتی دعا می‌کند که مرا از صالحین قرار بده، در این دنیا قبول نمی‌کنند، این معلوم است که [برای جزو صالحین بودن] چه درجه‌ای از صلاحیت را می‌خواهند! از این تناسب معلوم است که او از خدا یک چیزی می‌خواهد که خدا در این دنیا قبول نمی‌کند. روایات ما از این پرده‌برداری می‌کنند که حضرت ابراهیم علیه‌السلام درجه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌خواهد و می‌خواهد در این درجه قرار بگیرد و این در رشد برزخی انجام می‌شود و در این دنیا نمی‌شود. این «نمی‌شود» هم واقعاً نمی‌شود! که بحث مفصل عقلی و روایی دارد. راه بسته نیست ولی نمی‌شود!

انتخاب کردم که دیگر انتخاب نکنم. این خودش یک عقلانیت خیلی بالایی است.<sup>۵</sup> [۴۹] اینجا هم «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» است، نه اینکه «و اوحینا الیهم أن افعل الخیر»؛ وحی کرده که برو فلان کار را انجام بده! بعد ببیند که آیا انجام می‌دهد یا نمی‌دهد بلکه «فعل» را وحی کرده؛ یعنی این شخص به اشارات الهی دارد حرکت می‌کند. حرکت‌هایش محصول الهام الهی است. او به حسب ظاهر فکر می‌کند خودش دارد این را انتخاب می‌کند در صورتی که او انتخاب نمی‌کند و این [الهام] در اوج تسلیم اتفاق می‌افتد. زمانی که بنده «كَلِمَاتٍ فِي يَدَيْ الْغَاسِلِ»<sup>۶</sup> شده ولی دارد زندگی خودش را می‌کند؛ یعنی این جور هم نیست که بینی مثل یک مست دارد راه می‌رود، ولی «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»؛ فعل دارد به او وحی می‌شود، نه اینکه به او وحی شود که برو فلان کار را بکن! بلکه تمام دست و پایش افتاده توی دست و پای خدا! این همان است که ما در روایاتمان داریم «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»<sup>۷</sup>؛ من می‌شوم دست و پایش، من می‌شوم گوش و چشمش؛ یعنی این بنده دارد دستش را تکان می‌دهد، حال آنکه خدا دارد دستش را تکان می‌دهد. این دارد می‌بیند، حال آنکه خدا دارد می‌بیند. این دارد اختیار می‌کند، ولی خداست که دارد اختیار می‌کند. آیا بد است که فرد در اوج اختیار به تسلیم و عبودیت رسیده؟ به صورتی که فرد اختیارش از بین رفته. دیگر این کنم یا آن کنم نیست! او کاری را می‌کند که به او وحی شده است. نه اینکه جبرئیل در گوشش چیزی بگوید بلکه وحی «فعل».

#### ۲-۴-۲ - وحی فعل، مرحله بالای تسلیم

[۵۴] بدانم وجه اصطفا‌ی ابراهیمی چیست؟ «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمُ» «قَالَ لَهُ» دو معنا دارد: ۱- کلام به او وحی شده ۲- فعل الخیرات به او وحی شده و او می‌گوید: «قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» و تمام! من موجودی هستم که تسلیم ربّ العالمین هستم که همه جا گسترده است و اصلاً من به واسطه‌ی اسلام داشتنم هست که نمی‌توانم با ائمه کفر و آمریکا سازگاری کنم؛ چون می‌بینم با سازش با او، ربوبیت ربّ العالمین دارد از بین می‌رود.

[۵۶] دقت کنید که اینها تغییرات پارادایمی است. یعنی شما از پارادایم «آزادی» به سمت پارادایم «عبودیت» باید کوچ کنید تا رابطه بشود رابطه عبد و مولا، تا با این مفاهیم انس بگیرد و کامل بشود.

#### ۲-۵- تفاوت ریشه‌ای «آزادی» و «عبودیت»

[۵۲] ولی در مفهوم آزادی (freedom) که این را نمی‌گویند! این کجا و آن کجا! آن مفهوم آزادی به معنی بند پاره کردن و نفی عبودیت است و کاملاً مبتنی بر تفکری اومانستی است. این را با این مفهوم آزادی در اسلام قاطی نکنید! بعضی می‌خواهند بگویند که هرچه آن‌ها دارند ما هم داریم. لذا یک حالت تقریبی به خودشان گرفته‌اند که

۵. [۴۷] من در مورد عقل، مثال مهمی عرض کرده‌ام: ماه در دو صورت دیده نمی‌شود؛ یکی اینکه خسوف بشود و دیگری اینکه خورشید باشد و ماه دیده نشود؛ چون وقتی خورشید هست ماه هم هست، ولی دیده نمی‌شود. و این دو خیلی با هم متفاوت است. یک موقع طرف عقل ندارد و یک موقع عقل ندارد! یک موقع طرف مشروب می‌خورد و عقلش زائل می‌شود؛ یعنی عقلش خسوف می‌گیرد، ولی یک موقع یک نور برتری می‌آید که در برابر آن عقل کجاست؟! وقتی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گویند: «لَقَدْ خُولِطُوا»؛ این مؤمن‌ها قاطی هستند [و در عقلشان خللی ایجاد شده است]، حضرت نمی‌گوید: نه! چه کسی گفته؟ بلکه می‌گوید: بله! این‌ها دیوانه‌اند «لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ»؛ ولی یک امر عظیمی این‌ها را به دیوانگی انداخته است. کسی به خدا بگوید: «خدایا یک کاری کن من عقل نداشته باشم» و منظور از این همان روایاتی است که می‌گویند: «اگر خدا برای بنده‌ای خیر بخواهد، عقلش را از او می‌گیرد. آن کار را انجام می‌دهد، بعد عقلش را به او برمی‌گرداند.»

۶. چون میّت در دستان غسل است. شرح نهج‌البلاغه جلد ۱۱، ص ۲۰۰

۷. الکافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۲

بیایند این‌ها را به هم نزدیک بکنند. در صورتی که آن انسان‌مداری اومانیستی که او می‌گوید، با این «(اسراء: ۷۰) **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**» فرق دارد. این **کرامت** محصول اسماء الهی است ولی آن **آزادی** برخاسته‌ی دیدگاه اومانیستی و محصول از بین بردن مفاهیم عبودیت است؛ زیرا خودش را مرکز ثقل عالم می‌داند. لذا این دو مفهوم خیلی با هم فرق دارد. پس ننشینید سر سفره قرآن و نخودچی و کشمش‌های خودتان را بخورید! ما یک مشت نخودچی و کشمش ریختیم در جیب خودمان، سر سفره قرآن که چلوکیاب گذاشته نشستیم ولی داریم همان نخودچی و کشمش‌های خودمان را می‌خوریم! اصلاً قرآن نه تنها «مفهوم» که «فرهنگ» خودش را دارد القاء می‌کند تا من بفهمم وظیفه‌ام چیست و همان را انجام بدهم.

[۵۶] (سؤال) ج: منظور شما از آزادی چیست؟ مفهوم آزادی در اسلام همان چیزی است که از آن به عنوان منطقه الفراغ یاد می‌کنیم، نه آزادی از اسلام. اگر هم مفهوم آزادی در مفاهیم انقلابی ما هم گنجانده شده (فارغ از اینکه آیا باید این مفهوم را در انقلاب و در مفاهیم دینی بگنجانیم یا نه)<sup>۱</sup> [۶۱] لااقل خودمان فریب آن را نخوریم! شما که آزادی را به معنی اومانیستی آن نیاوردید. شما دارید در فضای دینی، این آزادی را معنا می‌کنید. لذا امروزه وقتی می‌گویند «آزادی»، از سر این بحث‌هایی نیست که شما می‌گویید! از سر بحث‌های اومانیستی است؛ از سر نفی عبودیت است.

[۶۲] البته نمی‌گویم مفهوم آزادی را خط بزیند ولی اولاً خاستگاه آن را بدانید از کجاست! ثانیاً بدانید خاستگاه خود قرآن کجاست! خاستگاه قرآن این است که آیا صفحه‌ای از قرآن پیدا می‌کنید که عبودیت خدا و توحید و تسلط خدا بر عالم را نگوید؟! اگر هم توانستیم مفهوم درستی از آزادی در بیاوریم (که ریشه‌ی اومانیستی نداشته باشد و مفهومی باشد که با هفت آب شسته شده باشد) خُب چه کسی گفته من مرکز ثقلم را اینجا [روی آزادی] بگذارم؟ [روی مفهومی که] اینقدر با لغات موجود چالش بکند؟ اینقدر که آزادی شده مشترک لفظی؛ آن‌ها می‌گویند ما آزادیم، ما هم می‌گوییم ما هم آزادیم؛ انگار نمی‌دانیم که درباره دو چیز داریم صحبت می‌کنیم. در حالی که «عبودیت» مرکز ثقل قرآن است و در آن، رابطه «عبد» و «مولا» وجود دارد: خدا هست و من، و من مختارم یک کارهایی بکنم و همین! بیش از این هم نیست. و چقدر هم خوب می‌شود که من به نقطه‌ای برسم که این اختیار را برای خودم، «خودم» نکنم. آن هم نه فقط در بحث فردی؛ بلکه در بحث‌های اجتماعی هم. این بحث، لبه‌ها و امتدادهای اجتماعی دارد. مثلاً آیا مگر در جنگ بدر مسلمانان با اختیار وارد شدند؟ نه! (انفال: ۴۲) ... **وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَأَخْتَلَفْتُمْ فِي**

۸. بر سرش بحث است؛ چون این شعارهایی که در اول انقلاب آمده، بالاخره یک عده درست کرده‌اند و اشکالی هم ندارد. «استقلال - آزادی - جمهوری اسلامی» شاید اگر امروزه بخواهند شعارهای انقلاب را عوض بکنند...

[۵۷] یک زمانی در تلویزیون توجیه می‌شد که چرا برای پیغمبر یک صلوات می‌فرستیم و برای امام خمینی<sup>۲</sup> سه صلوات؟ جواب این بود که پیغمبر یک چیز آورده و امام خمینی<sup>۲</sup> سه چیز! پیغمبر برای ما اسلام آورده و امام خمینی<sup>۲</sup> «استقلال - آزادی - جمهوری اسلامی»! ولی دیگر امروزه این حرف باورپذیر نیست. این واقعاً توجیه خنکی هم هست. در صورتی که فقط ما دلمان می‌خواست برای امام سه تا صلوات بفرستیم.

[۵۸] در بحث ولایت فقیه بعضی می‌گویند ما قبلاً میرزا نائینی را داشتیم و... در صورتی که ما قبلاً اصلاً چنین تقریری از ولایت فقیه نداشتیم، نه اینکه کسی عمل کرد یا نکرد. این بحث، محصول حکمت و فقاہت امام خمینی<sup>۲</sup> بود که بعد از انقلاب چیزهایی گفتند که حتی همین الان فقها نمی‌توانند بپذیرند و همان موقع هم نمی‌توانستند بپذیرند. مثلاً در قانون کار، مدتی این بحث در اول انقلاب معطل شد. امام<sup>۲</sup> حق را به کارگر دادند و نه کارفرما. رفت در شورای نگهبان و آقای صافی، دبیر وقت شورای نگهبان، به امام<sup>۲</sup> نامه نوشت که اگر این حکم حکومتی است که هیچ! ولی اگر فقاہت است، اشتباه است! بالاخره کارفرما دلش می‌خواهد کارگری را با هر مقداری به کار بگیرد. کارفرما آزاد است «الناس مسلطون علی اموالهم». این همان تفاوت‌هایی است که بین امام<sup>۲</sup> و فقهاست. امام<sup>۲</sup> جواب دادند: "این نظر فقاہتی است و درست هم هست. در این صورت کارفرما حق کارگر را می‌خورند." واقعاً امام<sup>۲</sup> معادلاتی را در فقه و حقوق تغییر داد روی نگاه‌های اجتماعی‌اش که فوق‌العاده است.

المِيعَادِ... اگر می‌خواستید مختارانه وارد شوید که وارد نمی‌شدید! باید دید چه کسی آن‌ها را هل داد؟ دارد... وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا...؛ ولی من می‌خواستم شما وارد آن بشوید؛ یعنی من [خدا] دوست دارم اختیار اجتماع شما را هم به دست بگیرم و شما عبد باشید به گونه‌ای که یک کسی شما را هل بدهد.

## ۲-۵-۱- وحی فعل به جامعه از اثرات اجتماعی پذیرش «عبودیت»

[۶۵] و این هم در مسائل شخصی فرد مؤثر است و هم در مسائل اجتماعی. یک موقع یک جامعه چنان عبودیتی از خودش بروز می‌دهد که خدا یکسری تکالیف و فعل‌الخیرات را به آن جامعه وحی می‌کند؛ یعنی ناگهان قلب جامعه روی یک کاری متراکم می‌شود و یک کاری انجام می‌دهد که نمی‌خواهد زیرا «وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا» یعنی خدایا تو تدبیر کن و نگذار من تدبیر کنم. اگر من تدبیر کنم، همین قراردادها را می‌نویسم! ولی اگر تو تدبیر کنی می‌بینی من یک کارهای دیگری می‌کنم! بعد نگاه می‌کنم و با تعجب می‌بینم که ما اصلاً مال این کارها نبودیم ولی انجام دادیم! و نتایج آن را دیدیم.

[۶۶] این‌ها به دلیل آن نکته‌های قرآنی است. آیات را اگر می‌خوانید به قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «أَقْرَعُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ»؛ بکوب تو قلبت! چون یک موقع می‌بینی این آدم اصطفا پیدا کرد: (بقره: ۱۳۱) «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». انگار که یک مکالمه‌ای بین ابراهیم علیه‌السلام و خدا بوده. درحالی که این نبوده، حتی یک رد و بدل و حیانی نبوده، بلکه وجودش سراسر تسلیم رب العالمین بوده و وقتی اصطفا و صلاحیت و رشد حضرت ابراهیم علیه‌السلام را در این اشل دارد مطرح می‌کند؛ یعنی دارد تعلیل می‌کند و علت آن را می‌گوید. ابراهیم علیه‌السلام در سطحی ایستاده که جز برای خدا چیزی را نمی‌خواهد ببیند.

## ۲-۵-۲- اسلام، مدافع اختیار و آزادی

[۶۷] بعد حتی آن اختیار و انتخاب هم که درست است، و ما می‌خواهیم استفاده کنیم، باید حواسمان باشد که دشمن از همین سوء استفاده می‌کند. چرا در اسلام جنگ ابتدایی وجود دارد؟ آیا نمی‌گویید این مخالف آزادی و اختیار است؟ آن جامعه دلش می‌خواهد این جوری زندگی کند! پس برای چه پیغمبر می‌تواند ابتدائاً بجنگد؟ به خاطر اینکه می‌گوید یکسری امام کفر سر چشمه را دارند گل آلود و لجن مال می‌کنند و وقتی آب پایین می‌آید مردم می‌بینند آب لجنی است و نمی‌خورند. من با آن‌ها می‌جنگم تا کنار بروند و آب راه بیفتد. بعد که آب راه افتاد، مردم انتخاب می‌کنند و هرچه خواستند انتخاب می‌کنند آن هم با نتایجش.

[۶۸] اتفاقاً منطق دین با همین مفاهیم دینی، دارد اختیار و آزادی را تأیید می‌کند. می‌گوید: شما از بالا آب را لجن مال نکن! برو کنار! بگذار آب راه بیفتد. آب که راه افتاد، حالا بین طرف می‌خورد یا نمی‌خورد؟! مثل این رسانه‌هایی که کلاً اسلام را لجن مال می‌کنند. ما با این‌ها جنگ ابتدایی می‌کنیم؛ لذا بازگشت جنگ ابتدایی به جنگ دفاعی است. دفاع از انتخاب و اختیار واقعی خود شخص. و از آنجا که خود خدا می‌داند چه آفریده، اگر آب صاف راه بیفتد، آدم تشنه آن را می‌خورد.

این می‌شود همان تبدیل مفاهیمی که در ما انجام می‌شود و می‌شود رساله حقوق امام سجاد علیه‌السلام و حق‌های مختلف و حال آنکه این‌ها حق (به تعبیری که ما می‌گوییم) نیست.

صلوات!